هدیه ویژه‌ی شب چلّه‌ی
نشریه ویسپوبیش
به همه‌ی خوانندگانِ عزیزش:

# «مهمانسرای یلدا»

نوشته: پیمان شاهی

(نمایشنامه برای نوجوانان)
زمان اجرا: ۳۰ دقیقه

**شخصیت‌ها:**

**۱.خورشید خانم:** زن مُسن، مدیر مهمانسرا، تنها اما پُرانرژی، عاشق اینستاگرام

**۲.فیروز خان:** پیرمرد، راننده اسنپ، رفیق‌صفت، کمی غُرغُرو اما دل‌پاک

**۳.ساره:** دختر خوزستانی (لهجه عربی پُررنگ، شوخ‌طبع)

**۴.خدانور:** پسر بلوچستان (لهجه بلوچی، کم‌حرف ولی بامزه)

**۵.آیلین:** دختر آذربایجان (لهجه تُرکی آذری، بسیار پُرانرژی)

**۶.لُهراسب:** پسر لرستان (لهجه لُری، سرزنده و کمی لجباز)

**۷.ژیلا:** دختر کُردستان (لهجه کُردی، آرام و صبور)

**۸.آرشام:** پسر شیرازی (لهجه شیرازی، خونسرد و خواب‌آلود)

**صحنه اول: دفتر مسافرخانه- شب چلّه**

مسافرخانه خلوت. چند صندلی خالی، بخاری نفتی، یک درخت کوچک تزیین‌شده با انارهای پلاستیکی. خورشید خانم، سه‌پایه گوشی را تنظیم می‌کند اما یک‌طرفه کج می‌شود.

**خورشید خانم:** اوخ اوخ... این سه‌پایه از من پیرتره... بالا نِگه نمی‌داره اصلاً.
گوشی می‌افتد.
**خورشید:** آی گوشی بدجنس! بشکنه اون روزی که تو بدونِ من باشی! (مکث) البته نه... شوخی کردم، نرو.
ضبط را شروع می‌کند.
**خورشید:** سلاااام عزیزای دل! این‌جا مسافرخونه یلداست، امشب هم شب یلداست. شبی که همه‌تون توی خونه‌ها کنار همدیگه نشستین و دارین انار دون‌دون می‌خورین!
منم اینجا سرم شلوغه! سوزن بندازی زمین نمی‌رسه. مسافرا صف کشیدن ولی اتاق خالی ندارم براشون! (به صندلی‌های خالی اشاره می‌کند.) ببینین چقدر شلوغه!...
لحظه‌ای سکوت... لبخندش می‌ریزد.
**خورشید:** می‌دونم که می‌دونین دارم شوخی می‌کنم! آخه شب یلدا کی می‌ره سفر؟ همه هرجا که هستن آجیل و انار و دیوان حافظ وَرمی‌دارن و می‌رن خونه بزرگ‌تَرا ....
چشمانش پُر از اشک می‌شود و ضبط را خاموش می‌کند.
**خورشید:** خدایااا... تا کی باید مثل دیوانه‌ها این‌جوری با این گوشی حرف بزنم؟ وقتی آدم اینقدر بی‌کس و کار بشه یعنی دیگه کارش تمومه... ای کاش امشب، فقط یه مسافر بود... فقط یکی که بگه یلدا مبارک!

**صحنه دوم: ورود فیروزخان**

در با صدای زنگوله باز می‌شود و فیروزخان با دو پاکتِ خریدِ کاغذی وارد می‌شود.
**فیروز:** سلام‌علیکم خورشید خانم! خدا خدا می‌کردم که مسافرخونه باز باشه! بیرون سرده، زانوی منم بگیر نگیر داره!
**خورشید:** فیروز خان؟! شما کجا، اینجا کجا این‌وقتِ شب؟

**فیروز:** گفتم امشب شب یلداست، من تنها و شما تنها ! بی‌خیالِ دو سه تا مسافر شدم و گفتم بیام پیش شما. یک تخمه‌ای بشکنیم... اناری بخوریم.
پاکتها را نشان می‌دهد.
**خورشید:** ای وای، خدا بچه‌هاتو برات نگه داره! تو تنها آدمی هستی که امشب به فکر من بودی...
فیروز در سکوت، پاکت‌ها را روی میز جلوی خورشیدخانم می‌گذارد. خورشید پاکت‌ها را باز می‌کند.
**خورشید:** چرا اینقدر زحمت کشیدی آقا فیروز؟ به‌به عجب اناری! ... آخی! آجیل یلدا هم که گرفتی!
**فیروز:** ببخشید که کمه! آخه این روزا کار و بار اسنپ زیاد خوب نیست. مسافر کمه و مسافرکش زیاااد!
**خورشید:** اختیار داری! دستت هم درد نکنه! اگه من می‌دونستم به ما افتخار می‌دی، خودم تدارک می‌دادم. (کمی مکث می‌کند) می‌دونی آقا فیروز؛ آدم که بچه-هاش دور و برش نباشن، دیگه دل و دماغ نداره... چشم‌اش همه‌اش به دَره.
صدای زنگوله‌ی در شنیده می‌شود.
**فیروز:** انگار دل و دماغ، خودشون دارن میان سراغت!
**خورشید:** یعنی مسافر اومده؟ خیلی عجیبه!
**فیروز:** این وقتِ شب یا مسافره یا طلبکاره! (می‌خندد)

**صحنه سوم: ورود ساره**

ساره با چمدان رنگی وارد می‌شود. یک چادر مشکی عبایی پوشیده و نقاب رنگی زنان جنوب را زده.
**ساره :** (با لهجه عربی) سلام علیکم خاله‌جون! والله گم شدیم تو این کوچه بارییییک! جا دارین یا نه؟
**خورشید:** دارم! دارم! بفرما.
ساره چمدانش را زمین می‌گذارد و نگاهی به در و دیوار می‌کند.
**ساره:** مرحبا خاله جون، تبارک هذا فندَق الصغیر! کوچک اما زیبا ... ماشاالله!
**خورشید:** چشمات قشنگ می‌بینه دخترم. اسمات چیه؟ چه اطاقی دوست داری؟ آفتابگیر و رو به خیابون؟ یا دِنج و رو به حیاط؟

**ساره:** اسمی ساره (به فیروز) اهلاً و سهلاً عمو جان. خوبی؟
**فیروز:** به مرحمت شما... از کجا میای دختر جون؟
**ساره:** مسافر خاک نخل و کارونم عمو! ... راستی! (از توی چمدانش پاکتی درمی‌آورد) تَفَضَّل... هذه رطب خوزستانی درجه یک! شیرین‌تر از لبخند شما. (خرما تعارف می کند)
خورشید و فیروز با لبخند خرما برمی‌دارند و تشکر می‌کنند. ساره هم لبخند می‌زند.

**صحنه چهارم: ورود خدانور**

صدای زنگوله در می‌آید. خدانور آهسته وارد می‌شود. لباس بلند بلوچی به تن دارد و یک کوله بر پشتش است.
**خدانور:** (با لهجه بلوچی) سلامیده... امشو راه تاریک بود. گفتیم اینجا یه شب بمانیم. پناه داری؟
**خورشید:** خوش اومدی پسرم ... قدمت روی چشم.
**فیروز:** (درگوشی) خورشید خانم! چه خبر شده امشب؟
**خورشید:** (با پچپچ) نمی‌دونم! حتماً پاقدم شماست! (رو به خدانور) بفرما بشین، یه کم گرم شو تا اطاقات رو بدم. اسمات چیه خوش‌قدوبالا؟
**خدانور:** منو نشناختی خاله؟ من فالوور شما... (ساره محکم سرفه می‌کند؛ خدانور فوراً حرفش را می‌خورَد) ببخشید... چیز... من خدانورم... خدانور!
**خورشید:** وای چه اسم قشنگی! خدا... نور...
**فیروز:** غلط نکنم از خاک پاک بلوچستانی. درسته؟
**خدانور:** بله عموجان... اجازه بدین... (خم می‌شود از توی کوله، بسته‌ای بیرون می‌آورد و به خورشید می‌دهد) این چای زعفرانی مال بلوچستان. بسیار خوش‌عطره. پیشکش آوردم برای شما!
**خورشید:** ای قربون صفای وجودت پسرم!
خدانور کنار ساره می‌نشیند. ساره یواشکی با آرنجش به او می‌زند و چشم‌غرّه می‌رود. خدانور سر تکان می‌دهد که یعنی ببخشید!
**فیروز:** (با پچپچ رو به تماشاگران) انگار این دو تا همدیگه رو می‌شناسن. غلط نکنم یه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌ست!

(رو به خورشید) خاله خورشید، دوتا مسافر اومده اولی از خوزستان، دومی از بلوچستان. اگه از من می‌پرسی، سومی هم مسافری از هند میاد و دیگه بادا بادا مبارک بادا...!

## صحنه پنجم: ورود آیلین

صدای زنگوله در می‌آید و آیلین با شور و انرژی می‌پرد داخل.
**آیلین:** (با لهجه آذری) سلام عزیزیم! من گؤنل دولو اومدم! تولدنه گؤنل قوی آیری!
**خورشید:** ای جان! چقدر انرژی!
**آیلین:** ( به یک تکه کاغذ توی دستش نگاه می کند) آدرسی دوزِن گلمیشی؟ یلدا میمانخانا سی دی؟ سیز خاله خورشید سوز؟
**خورشید:** (می‌خندد) خوشگلم من آذری نمی‌فهمم که!
**فیروز:** ما ها ترکی بیلمیریم! (با خنده) البته یلدا و خاله خورشید رو فهمیدیم... آره همین جاست!
**آیلین:** (با لهجه آذری) ببخشید اینقدر هیجان داشتم که اصلاً حواسم نبود! من آیلین، کوچیک شما.
**فیروز:** حتماً بچه ناف تبریز!
**آیلین:** (می‌خندد و از داخل ساکش جعبه‌ای بیرون می‌آورد) خوب فهمیدی عمو فیروز! اینم جایزه شما : قُرابیه تبریز!
متوجه می‌شود که خورشید و فیروز دارند با تعجب نگاهش می‌کنند! ساره و خدانور سرفه می‌کنند که یعنی: حواس‌ات کجاست!
**فیروز:** نفهمیدم! شما یک‌کاره از در دراومده، بنده رو از کجا می‌شناسی؟!
**آیلین:** (کمی دستپاچه، سعی می‌کند گافی که داده را جمع کند!) خب... چیزه... آخه یلدا اول زمستون دی، شما هم حاجی فیروز که مال آخر زمستونه! ( ادای رقصیدن و خواندن حاجی فیروزها را درمی‌آورد)
ارباب خودم سلام و علیکم
ارباب خودم سرتو بالا کن
ارباب خودم بُز بُز قندی
ارباب خودم چرا نمی‌خندی؟
(از حالت رقص خارج می‌شود) بخندین دیگه!

همه می خندند و آیلین شیرینی را دور می‌چرخاند و همه برمی‌دارند.
**آیلین:** اما اصل قضیه... سیزه سورپریز وار! بعداً دهیرم.
**فیروز:** (رو به تماشاگران) بعداً؟! ... من آخرش سکته می‌کنم امشب!

## صحنه ششم: ورود لُهراسب

زنگوله به شدت صدا می‌کند و در محکم باز می‌شود! لُهراسب با لباس بلند سفید و کلاه سیاه لُری وارد می‌شود.
**لُهراسب:** (با لهجه لری) اوهووی! سلام بر همگی! اتاق دارین؟ ما راه گم کردیم، ماشین‌مونم ناز کرد.
**خورشید:** بیا داخل پسرم. خوش اومدی...
**فیروز:** (رو به تماشاگران) اینم حتماً تصادفیِ تصادفی امشب اومده اینجا! اگه شما باور کردین، منم می‌کنم!
**لُهراسب:** (دست‌هایش را روی بخاری گرم می‌کند) طهرون، چرا ایطو شده؟ دود! شلوغ! ترافیک! نَفَس‌ام دراومد تا اینجا رسیدم!
ساره و خدانور و آیلین هر سه با هم سرفه می‌کنند که یعنی: حواس‌ات باشد !
**لُهراسب:** اصلاً به من چه! هر دیاری قاعده خوشو داره خو!
**خورشید:** اسمتو بگو پسرم توی دفتر بنویسم...
**لُهراسب:** مَ لُهراسبم. این راه طولانی رو از پای فَلَکُ‌الاَفلاک کوبیدم اومدم طهرون تا امشب...
ساره و خدانور و آیلین دوباره با هم سرفه می‌کنند که: حواس‌ات باشه چی میگی!
**لُهراسب:** ... هیچی... چیزه... اومدم چند تا از این شاهنامه برای دوستام بخرم... (از داخل کوله‌اش یک پارچه‌پیچ بیرون می‌آورد) اینم کلوچه قندی ... برا خاله خورشید و مهموناش.
تعارف می‌کند. فیروز یک دانه برمی‌دارد و گاز می‌زند و چشمانش را می‌چرخاند.
**فیروز:** آخ، عجب طعمی داره! آدم می‌خواد انگشتاشو هم باهاش بخوره! خاله خورشید خانم، بدو برو چای رو بذار که امشب بخور بخوره اینجا!
**خورشید:** ای به چشم!
خورشید بیرون می‌رود. دوباره صدای زنگوله در می‌آید.

**صحنه هفتم: ورود ژیلا**

ژیلا وارد شود و به طرف فیروزخان می‌رود. او پیراهن بلند دامن دار و سربند مخصوص کُردی پوشیده.
**ژیلا:** سلام عموجان. اتاق ده‌خوازم، مه باشم؟
**فیروز:** سلام جانم. صاحبش نیست. مسافری؟
**ژیلا:** (نگاهی به بقیه می اندازد) بله. از سنندج رسیدم.
**فیروز:** (داد می‌زند) خورشید خانم کی بود می‌گفت دل و دماغ نداره؟ از پشت ابرا بیا بیرون... بازم مهمون داری!
خورشید خانم که پیش‌بند بسته وارد می شود.
**خورشید:** خوش اومدین... بفرمایین...
**ژیلا:** خاله مِ ژیلا هستم. اومدم چند روزی مهمون‌ات باشم.
**خورشید:** قدمات روی چشم ... صفا آوردی.
**فیروز:** خورشید خانم برای این همه مهمون، اتاق داری؟!
**خورشید:** حالا یه کارش می‌کنیم!... بذار برم چایی بریزم. فیروزخان بشمار ببین چند نفریم.
خورشید خانم خارج می‌شود.

**صحنه هشتم: شروع شکّ فیروزخان**

فیروز همه را بلند و ردیف می‌کند و جلوی‌شان قدم می‌زند.
**فیروز:** خُب خُب، که این‌طور! شما وروجک‌ها از چهار طرف مملکت... همه تصادفی... همه همین امشب... همین جا؟... قشنگ معلومه یه نقشه‌ای دارین!
**ساره:** اِ اِ آقا فیروز چه بدبین! ما مهمونیم.
**خدانور:** والّا ما فقط خواستیم امشو اینجا باشیم.
**لهراسب:** آقا فیروز، ما لُرا صاف و ساده‌ایم... نقشه‌کشیدن کار ما نیس!
**آیلین:** نقشه چیمدی؟ ما فقط بلدیم سورپرایز کنیم.
فیروز به آنها چشم‌غرّه می‌رود.
**فیروز:** سورپرایز؟ ... چه سورپرایزی؟!
**خدانور:**(به ژیلا) پس کوجاست این تنبل خواب‌آلود؟

**ژیلا:** قرار بود کیکو بیاره!

## صحنه نهم: افشاگری

خورشید با سینی چای وارد می‌شود. ناگهان همه بلند می‌شوند و دورِ او و آقا فیروز می‌ایستند.

**خورشید:** چی شده بچه‌ها دارین چی‌کار می‌کنین؟!

**ساره:** سَلام علیکم خاله خورشید! نشناختی؟

**خورشید:** از کجا بشناسم دخترم؟

**ساره:** از اینستا! هر شب استوری‌تو می‌بینم. گفتم یلداس، تولدته، تنهایی بَده… بیام سری بزنم.

**خورشید:** (لبخند می‌زند) الهی دورت بگردم! یعنی استوری‌هامو جدّی گرفتی؟

**خدانور:** خورشید خانم! ما شما رِه از ویدیوها شناختیم. شما گفتین مهمانخونه خیلی شلوغه… ما گفتیم یه بار براتون مشتری واقعی باشیم.

**خورشید:** وای مادر… یعنی شما هم فهمیدین فیلم بازی می‌کنم؟

**لهراسب :** فیلم نَه… امید. آدم امید داشته باشه خوبه.

**ساره:** ما جنوبیا صاف و ساده‌ایم.

**آقا فیروز:** (با خنده می‌پَرَد وسط حرفش) صافِ صاف… عینِ جاده اهواز- خرمشهر!

**آیلین:** اینستاگرامدا گؤردوم تولدونو…گئلدیم.

**خورشید:** همه‌تون خوش اومدین مادر! از راه‌های دور…

**آیلین:** دور نیست. سیزین گُولوشونوزون اِیچینَه گَلیم. سیز هَره گئجه آدملاری شاد ائلی‌یرسوز.

**آقا فیروز:** (می‌خندد) ببین چه شاعرانه می‌گه!

**آیلین:** (با شیطنت) آقا فیروز، سیزده، شاعر سیز سیزسوز!

**ژیلا:** خاله، استوریاتو بینیم، دِلِم سُخت. تنها بووی.

**خورشید:** (دستش را می‌گیرد) شما کُردا همیشه باصفایین.

**ژیلا:** ته‌وش باصفایی خاله. خونه‌ت بی‌مشتری نابه؛ ما هاتین.

**آقا فیروز:** (می‌خندد) خدا خیرتون بده!

**ژیلا:** (می‌خندد) پِه‌یوَه‌ند نابه فیروز.

**خدانور:** آقا فیروز! من فالوور تو هم هستم‌ها! دِلُم براتون تنگ شده بو!

**آقا فیروز:** پس ما هم سوژه شده بودیم!
**خدانور:** ما همیشه تعریف‌تونو می‌کنیم. عاشق دوتایی‌هاتون با خاله خورشید هستیم...

## صحنه دهم: ورود آرشام

صدای زنگوله در. همه برمی‌گردند. آرشام با یک کیک تولد در دست وارد می‌شود.
**آرشام:** سلام به روی ماه‌تون خانوم خورشید! الهی بمیرُم برا تنهایی‌تون... گفتیم تولدتون یه کم حال‌تون وا شه. آخه چه وضعیه آدم شب تولدش تنها باشه، اونم شب یلدا؟
**خورشید:** (می‌خندد) الهی دور شما شیرازیا بگردم که اینقده خوش‌زبونین.
**آقا فیروز:** (به خورشید) چی شد؟! نفهمیدم! امشب تولدته؟! (به بقیه) شما همه خبر داشتین؟!
**همه : بعـ**.......لـه!
**آقا فیروز:** از کجا؟!!!
**خدانور:** عمو فیروز معلوم شد توی فیسبوک نیستی‌ها!
**آرشام:** یکی بیاد این کیک رو بگیره! خسته شدم...

## صحنه یازدهم: اجرای رقص و شعرخوانی محلی

ساره کیک را از آرشام می‌گیرد و کیک در دست، دور خورشید می‌چرخد و می‌رقصد و می‌خواند:
**ساره:** (با آهنگ ترانه عربی جنوبی «یا من له الجود»)
یلدا اومده خاله، دلت شاد مثل نور
از آبادون تا اهواز، هستیم پای تو پُر زور
یا نور العین یا ام‌السفره، تولدِت مبارک
ما اهلِ خوزستون دل‌مون همیشه پاکِ
خورشیدِ ما بسم‌الله، دلِ ما زیر سایه‌ته
یلدا شَبِ عشقه، عشق ما هم خنده‌ته

ساره کیک را به خدانور می‌دهد و خورشید را بغل می‌کند و می‌بوسد. خدانور هم مثل ساره می‌رقصد و می‌خواند:

**خدانور :** ( با آهنگ ترانه بلوچی قدیمی«زهی دورانی»)

خوش بیا خاله امروز، با دلی پُر از صفا
از چابهار رسیدیم، شب یلدا شد وفا
خورشید خانم، زهی دورانی، برکت بیی به خونَت
دل‌آلا و مهربونی، روشن بیی هر فصونت
یلدا بیی شَبِ شادی، ما بیی هدیّه دستون
بلوچستان سلام داره، دِل تو بیی آسمون

خدانور کیک را به آیلین می‌دهد و دست خورشید را می‌بوسد. آیلین هم می‌رقصد و می‌خواند:

**آیلین:** (با آهنگ ترکی ساری گلین)

ساری گلین، خورشید خانیم، یاشین چوخ اولسون
گئجه یالدا، گؤزل گئجه، گولوشون چوخ اولسون
آنا کیمی مهربونسَن، قالبیمیزدو یرین وار
بو ییلدا نؤرّلان، اؤمرون ساری چکین وار
اؤزگه خوش تولدون، بیزدن اوستاد یوخ
گؤنل تو شیرین‌دی، عزیزیم بی‌روخ

آیلین کیک را به لهراسب می‌دهد و خورشید را بغل کرده می‌بوسد. لهراسب می رقصد و می‌خواند:

**لُهراسب:** (با ریتم آهنگ لری قدیمی «چوپی لری»)

خاله‌جون گل ما، تو سرت بالاست
دل ما امشو با تو، پُر شور و نواست
خورشید خانم، گل بی‌خزان، وه دله‌مون جا داری
لدا شَوون، دِل وا کِنو، وُه ما وفا داری
سوغات لرستون دارُم، نای و چوخا و فرشی
بو سال و هر سالِ دیه، شاد و دل‌آروم بَشی

لهراسب کیک را به ژیلا می‌دهد و خم می‌شود با دست خاک کفش خورشید رابرمی‌دارد می‌بوسد. حالا ژیلا می‌رقصد و می‌خواند:

**ژیلا:** (با آهنگ آوانی کُردی «لیلاخانی»)

خاله‌جان یلدات شیرین، مثل نان برنجی‌مان

خوشی بیاته دلت، دور بابه غم زان
خورشید خانم، دلخوش بەبی، رووژگاری نووت بی
یلدا شَەو، مەهر و خوشی، له دلت جەگیر بی
خەم و غەصه دانه دانه، بده به باد بیروبا
کردستان لەگەلت دایه، عەیبەت نەما بی تنها
ژیلا کیک را به آرشام می‌دهد و خورشید را بغل کرده می‌بوسد. آرشام می‌رقصد و می‌خواند و همه همراه او دور خورشید می‌چرخند.
**آرشام:** (با آهنگ ملودی محلی «دلبر شیرازی»)
تولدت مبارک خاله، به لیموی شیراز قسم
دلت همیشه شیرین، مثل فال حافظ هم
ای خورشید خانم، چه خوش رسیدی به یلدایِ امسالی
همیشه شیرازا یه چایی می‌ریزن پرِ خوش‌حالی
تولدت مبارکِت، دورت بگردُم ای جان!
دلت پر نور و شادی، لبت همیشه خندان
همه دور خورشید حلقه می‌زنند.
**همه:** تولدت مبارک!
همه دست می‌زنند.
**خورشید:** (احساساتی شده) نمی‌دونم... نمی‌دونم چی بگم...
خیال می‌کردم امشب هم باز دوباره یکی از شبای سرما و تنهایی و تاریکیه ... ولی شما بچه‌ها... شما جوونای گُل....

خورشید می‌زند زیر گریه. همه دورش جمع می‌شوند و دخترها بغلش می‌کنند و همه می‌گویند گریه نکن خاله...
**فیروز:** (با شوخی) دستت درد نکنه خورشید خانوم! حالا دیگه همه چی شد مال جوونا؟ انگار یادت رفت کی بود که چراغ اولو روشن کرد! نه؟
**خورشید:** آره فیروز خان... اینا همه از پا قدم شماست!
**خدانور:** عمو فیروز ما رو به رقص شاطری مهمون نمی‌کنی؟ شنیدم که (با آهنگ باباکرم) قِر تو کمرت فراوونه!
**فیروز:** ای بابا پسرجان... روزگار برای ما نه کمری گذاشته نه قِری! شادی مام از شادی شماهاست.

**ساره**: پس من خرما می‌چینم سر میز.
**آیلین**: من چراغلا رو روشن ائلیرم.
**لهراسب**: منم کلوچه‌ها رو می‌ذارم کنار.
**آرشام**: منم می‌رم یه چرت ریز بزنم انرژی بگیرم...
**همه باهم**: نــــــه!
**آرشام**: ای بابا!

**صحنه آخر: جشن بزرگ یلدا**

کیک وسط میز. فیروز شمع را روشن می‌کند. همه دور میز جمع می‌شوند.
**فیروز**: بیا خورشید خانم. بیا یه نیّت بکن و کیک رو فوتش کن!
**خورشید**: بچه‌ها... این مهمانسرا مدت‌هاست سوت و کوره. نه رفتی، نه آمدی. نه مسافری، نه مجاوری. نه چرخاش می‌چرخه، نه دخل‌اش. راستش اینه که همه‌ش به خودم می‌گفتم چرا باز نگه‌اش داشتم؟ چرا تعطیل‌اش نمی‌کنم...
**همه**: عِه...! چرا؟... نه!... حیفه...
**خورشید**: ولی امشب فهمیدم چرا سرپا مونده! چرا تعطیل و خراب نشده. خواست خدا بوده که شماها رو از هر گوشه ایران جمع کنه اینجا... امشب ... پیش هم! خدایا ازت متشکرم!
**همه**: جانمی جان... هوررااااااا....

**آهنگ و رقص پایانی**